

درگاهی که در مان دردمندان است

توسل نیمه شب بانوی کارتن خواب، مقدمه نجات او از چنگال اعتیاد شد

گزارش روز



روزنامه نگار
فریاد زاری

یکی دوساعت از نیمه شب گذشته بود و همه‌ها خیابان هاروبه آرامش می‌رفت. صدای ضجه‌های زن در سکوت حاکم بر شب سرد زمستانی رامی شد به وضوح شنید. زنی با سر و وضع ژولیده، روبه گنبد امام هشتم (ع) ایستاده بود و برایش اهمیتی نداشت که کسی حال خرابیش را ببیند و فریاد های از سر درماندگی اش را بشنود. «آقا جان! صدایم رامی شنوی؟ خسته شدم! از این همه بدبختی خسته شدم. من از این زندگی نکیت بیزارم! نجاتم بده آقا! تو رابه خدا نجاتم بده». پیوسته می‌گفت و التماس کرد، به ضمیمه اشک هایی که بنای توقف نداشت. خسته از گفتن و گریستن که شد، صورت خیسش را با پشت دست پاک کرد و راهش را کشید و رفت و از یاد برد دعا هایی را که با ته مانده امیدش حواله ضریح آقا کرده بود، اما حضرت فراموش نکرد استغاثه زنی را که در نگاه مردم، معنادی بی خانمان بود.

تب و تاب عاشقی

با دیدن نامه، دل سمانه یک باره فرو ریخت. آن قدر هیجان زده بود که دست هایش می لرزید. نامه را گرفت و دوان دوان خودش را رساند خانه. این دیدن از سر شوق بود یا حیای دخترانه یا... نمی داند. بارها خاطره آن روز را مرور کرده است. وقتی که بی خبر از عوالم خاطر خواهی، داشت از دبیرستان به خانه می آمد و در کوچه با دیدن رضا که سر به زیر نامه ای را در دستش گذاشت، حسی غریب به دلش روانه شد، نوشته بود دوستم دارد و می خواهد با خانواده اش بیاید خواستگاری ام. خوشگل بود، سبزه قد بلند، شبیه باز یگرهای هندی و خیلی محبوب. مهرش به دلم نشست و وقتی چند شب بعد، با مادر و خواهرش آمدند خواستگاری، دوتا پایم را کردم در یک کشش که یا رضا یا هیچ کس. هر چه خانواده ام مخالفت کردند و گفتند این خانواده سالم نیستند و پدر و مادرش هر دو معتادند، توی کتم نفرت که نفرت. دو ماه بعد با رضا سر سفره عقد نشستیم.

به همین راحتی

لباس های رضا بوی تریاک می داد. همه این را می فهمیدند به جز سمانه که نه از اعتیاد چیزی می دانست و نه عشقی که برایش شیرین ترین بود، می گذاشت به این چیزها فکر کند. یکی دو باری که به اصرار این و آن از رضا درباره اعتیادش پرسیده بود، نه، اصلا تحویل گرفته و دلش قرص شده بود به اینکه شوهرش کج راهه پدر و مادرش رانمی رود. محبت رضا بی حد و نصاب بود، درست مثل حسادت های مادر و خواهرهای او. دخالت هایشان کار رابه جای باریک رساند. اختلافات زن شوهر جوان با وجود به دنیا آمدن طفلی معصوم بالا گرفت، آن قدر که سمانه حرف طلاق را وسط کشید. «مادر رضا که از پیشنهاد طلاق من باخبر شد، زیر پای پسرش نشست که سمانه را معتاد کن تا بتوانی او را مثل موم توی دستت نگه داری. اصرارهای رضا برای معتاد کردن من شروع شد، نه یک روز و دو روز، چندسال آزار. خودش و به من هم پیشنهاد می داد که مصرف کنم. اصرارهایش از ترس مهریه و این حرف ها نبود. چون من گفته بودم همه حقم رامی بخشم. می خواست من را از دست ندهد. جلو پیشنهاد مصرفش مقاومت می کردم. بچه دوم را حامله

شده بودم. ماه هشتم بارداری بودم که انگار بچه توی شکمم سرما خورده بود. درد داشتم، خیلی زیاد. رضا اهل دکتر بردن نبود. گفت یکی دوتا دود بزنی، آرام می شوی. دود زدم. آرام شدم و باز دود زدم و باز... معتاد شدم، به همین راحتی».

سراشویی سقوط اعتیاد او پس از به دنیا آمدن بچه دومش با مصرفی رو به افزایش ادامه پیدا کرد. حالا دیگر خانواده هم به اعتیاد سمانه پی برده بودند. چندبار او را ترک دادند و هر بار که سمانه نزد شوهر معتادش برگشت، دوباره مصرف را از سر گرفت، با تجربه مخدرهای تازه تر. در عوض به رضا محتاج شده بود، همان چیزی که شوهر می خواست. «سر حاملگی سوم، هروئین مصرف می کردم. رضا رابه علت اعتیادش از کار اخراج کرده بودند. با یکی از رفیقانش انبار ضایعات زده بود. خرده فروشی مواد هم می کرد و ساقی من، خودش و پدر و مادرش شده بود. بچه که به دنیا آمد، اگر به خودم بود، نوزادم رابه دلیل بی قراری هایش معتاد کرده بودم. مادرم بچه را آرام می کرد تا مواد از بدنش خارج شود. به من هم گفت که به بچه شیر ندهم. تا وقتی بچه هایم کوچک بودند، مراعات می کردم و جلو چشمشان مصرف نمی کردم. اما وقتی بزرگ تر شدند...»

سمانه این ها را می گوید و آه می کشد، تلخ و غلیظ. سکوتی عمیق و ممتد بر گفت و گویمان حاکم می شود. تصور اینکه نگاه های معصومانه یک کودک نظاره گر مصرف مواد پدر و مادرش باشد، آزاد هنده است، آن قدر که تلاش های او به عنوان گوینده و ما به عنوان شنونده برای شکستن این سکوت بی فرجام می ماند. رشته کلام از دست رفته است. شاید نوشیدن یک فنجان چای، رد این همه تلخ کامی را کم رنگ کند.

تلخ، مثل خیانت

«کار فرمایم می گفت چی زدی که این قدر خوب و پرانرژی کار می کنی؟» کار فرما به شوخی می گفت، اما سمانه واقعا چیزی زده بود. سر کار متادون می خورد و نشنگی اصلی اش رامی گذاشت برای خانه. شغل های گوناگونی را امتحان کرد، از کار در رستوران و شرکت مواد غذایی تا کلفتی در خانه های مردم. می خواست کمک خرج زندگی باشد و برای مواد، محتاج شوهرش نشود. هرچه

باشد، دوران دل دادگی تمام شده بود و روی دیگر رضا را داشت می دید. «شوهرم شراکت با دوستش رابه هم زده بود و تنها درآمدش شده بود موافروشی. بازن های مختلف رفت و آمد می کرد. خانه مان یک جورهایی شده بود پاتوق. مشتری های خانم وقتی می دیدند من بیرونم، توی خانه ام می نشستند به مصرف. از سر کار که می آمدم وزن غریبه می دیدم، ناراحت می شدم. به رضا بدبین شده بودم. حدسم درست درآمد. عذر خواهی نکرد که هیچ. با پرویی به ارتباط خارج از خانواده اش اعتراف کرد. حق من که با همه چیزش ساخته بودم. این نبود. آن قدر بداخلاق شده بود که وقتی می گفتم مواد می خواهم، راحت می گفت ندارم. می خواست منتش را بکشم که نمی کشیدم. وسایل خانه را فروخته بود. درآمدش کفاف خودمان و سه بچه رانمی داد. موقع تمدید قرارداد خانه که می رسید، گم و گور می شد و بعدا می گفت کمپ بودم. چاره ای جز ادامه دادن نمی دیدم. باید او را از دوستان معتاد و خرج تراشش دور می کردم. از نیشابور به مشهد مهاجرت کردیم.»

طعم آواری خانه ای بزرگ که دور تا دور حیاطش پر از اتاق بود. هر اتاق مال یک خانواده و همگی به نوعی آلوده مواد، مثل مرد همسایه که ساقی بود و قوری را با رضا همکار شد. یک ماه بعد نیز هر دو با هم به تور مأموران قانون افتادند. «رضا که دستگیر شد، من و بچه هایم آواره شدیم. باید از آن خانه می رفتیم. چون دخترم به نوجوانی رسیده و خوش برورو شده بود. اتاق روبه رویی ما پاتوق بود و آدم های ناجور رفت و آمد می کردند. برای دخترم داشت بد می شد. از آنجا که آمدیم بیرون، رفتیم نزدیک حرم که دستگیرمان کردند. من به کمپ رفتم و بچه هایم تحویل بهزیستی شدند. همچنان مصرف کننده متادون بودم. آزاد که شدم، برگشتم نیشابور. دلم می خواست رضا را ببینم. یک جایی گیر بیاوریم و دوباره با هم مصرف کنیم. سر لی بازی با خانواده ام دوباره برگشتم مشهد. پسر کوچکم را که پنج شش ساله بود، با خودم آوردم. پسر بزرگم بهزیستی بود و دخترم پیش مادرم. رضا که آزاد شد، پیدایم کرد و باز مصرف کننده شدیم. روال سیاه بختی ما با کارتن خوابی، دوچندان شده بود.»

مناجات نیمه شب «اواخر سال ۱۳۹۹ بود، حوالی ساعت ۱:۳۰ نیمه شب. کارمان شده بود موافروشی در پارک ها. رضا می فروخت و من دورادور هواش را داشتم. احساس بدبختی می کردم. سرگردان بودم. حالم خراب بود. در خیابان ها پرسه می زدم که چشمم به گنبد حرم آقا افتاد. دلم شکست. شروع کردم به حرف زدن با آقا، نه با صدای آهسته، با فریاد، آن قدر که به گمانم همه مغازه دارهای اطراف حرم ضجه های من را شنیدند. من به آخر خط رسیده بودم. گفتم: آقا جان! صدایم رامی شنوی؟ خسته شدم! از این همه بدبختی خسته شدم. از این زندگی نکیت بیزارم! نجاتم بده! تو رابه خدا نجاتم بده. سمانه خوب که گریه کرد، راهش را کشید و رفت دنبال شوربختی خود ساخته اش. چند روز بعد در یکی از پارک های حاشیه شهر، وقتی که با رضا

چهارشنبه های امام رضایی



طرح: احسان رضایی شهبازی

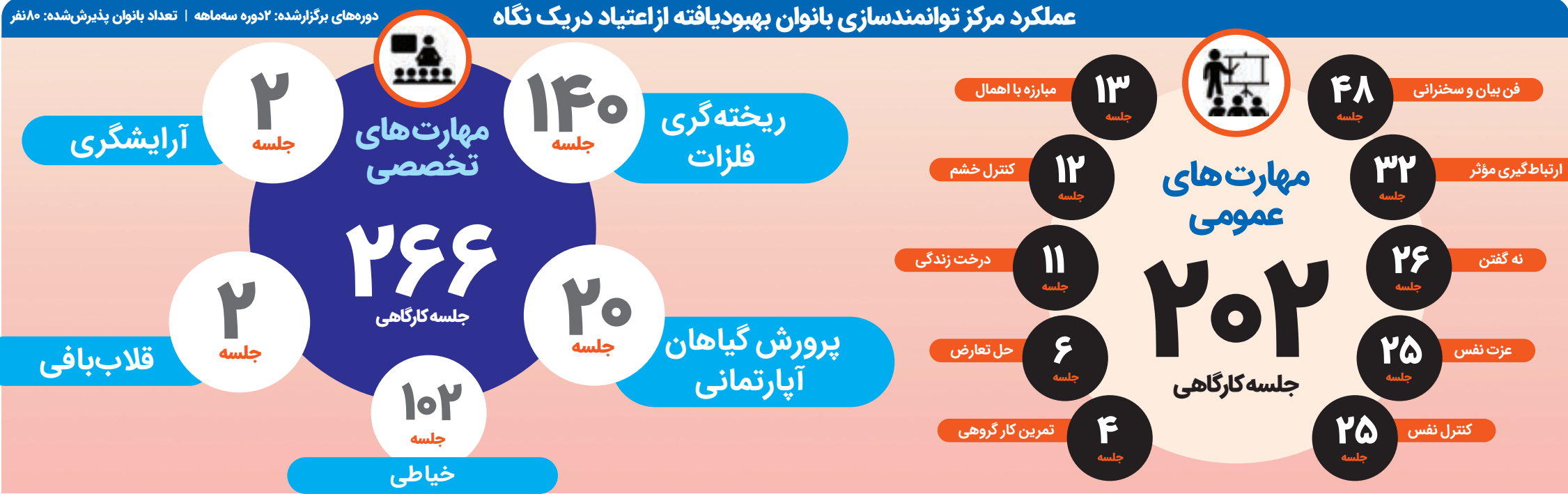
مشغول موافروشی بود، از سوی گشت نامحسوس، رصد و دستگیر شد. جایی برای انکار وجود نداشت. هم مواد همراهشان بود و هم ابزار مصرف. مقاومتی که آن روز سمانه در برابر دستگیری و جدا شدن از فرزند خرد سالش نشان می داد، خوشایند نبود، اما خودش هم نمی دانست این ها سراغ از همان اتفاق مبارکی است که نیمه شب از حضرت طلب طلب کرده بود.

پس از باران «داخل کمپ کسی جرئت نداشت با من حرف بزند. تصمیم داشتم تا همیشه متادون مصرف کنم. توی خودم فرو رفته بودم و با دنیا لیج کرده بودم. از رضا خبری نبود. می دانید؟ واقعبیت هادر تنهایی می آیند سراغ آدم. نمی توانی از آن ها فراق رکنی. از خودم می پرسیدم: سمانه، این وضعیت تا کی؟ حال خودت را ببین. بچه هایت را ببین. خودم را تنهای تنها حس کردم. من بودم و خدا. کمک خواستم. کمکم کرد. بعد حس کردم کم کم دارم دل گرم می شوم به زندگی. دارم قوی می شوم انگار. یک روز به سرم زد که متادون را بگذارم کنار. این کار را کردم. سه ماه را بدون متادون گذارندم. پاک پاک. بعد با دستور قاضی به کمپ دیگری منتقل شدم. خودم نمی خواستم تریخی شوم. از شوهرم که خبری نبود. بیرون می آمدم، سر بار خانواده ام می شدم و شاید دوباره می لغزیدم. باید کار یاد می گرفتم و روی پای خودم می ایستادم. به خانه سبز شهرداری آمدم و در طرحی شرکت کردم که اگر نبود، حتما دوباره لغزیده بودم.»

هنوز دوستم دارند حرف های روان شناسان مرکز همان چیزهایی بود که سمانه تشنه شنیدنشان بود. آن ها از مهارت هایی

گفتند که اگر زود تر یاد گرفته بود، زندگی خود و بچه هایش را به این روز نمی انداخت، چیزهایی مثل مهارت «نه، گفتن و عزت نفس. این ها فقط بخشی از خدماتی است که در مرکز توانمندسازی بانوان رها شده از اعتیاد، ذیل خانه سبز شهرداری مشهد ارائه می شود. آن طور که تعریف می کند، در کنار گروه روان شناسی، مددکارانی هستند که به گره های حقوقی سمانه رسیدگی می کنند. مثلاً برای مدارک هویتی کم شده اش، المثنی می گیرند. همین طور خرید سیم کارت و افتتاح حساب بانکی را انجام داده اند. سمانه با کمک آن ها برای متار که از رضا که چند سالی می شود از او بی خبر است و بانی اعتبارش بوده، اقدام کرده است. او حالا یک هنرمند است. چند ماه در دوره آموزش جواهرسازی شرکت کرده است و صبح تا عصر روی آلیاژهای نقره، تیتانیوم و برنج کار می کند. کوتاه می گوید از دیدار اخیرش با خانواده اش پس از سه سال تمام. با لیخند و ذوقی که تمامی ندارد، می گوید: «مرخصی هایم باز شده بود. در حد حداکثر یک روز. زنگ زدم به خانواده ام و گفتم بیایند دنبالم. در این مدت خبرم را تلفنی و دورادور داشتند، اما همدیگر را ندیده بودیم. جایاتن خالی! چقدر خوب بود این دیدار! دخترم را شناختم. قد کشیده بود. پدر و مادرم باورش ان نمی شد من، سمانه چهل و دوساله که از سی سالگی معتاد بودم، دوباره خوب و سالم و قوی شده باشم. وقتی دیدم هنوز دوستم دارند، به زندگی امیدوارتر شدم. طلاقم را که از رضا بگیرم و بتوانم برای گذران زندگی سرمایه ای دست و پا کنم، برمی گردم نیشابور. بچه های هجده و دوازده و نه ساله ام رامی آورم در خانه ای که از دسترنج خودم کرایه کرده باشم. می خواهم برایشان مادری کنم؛ کاری که در این سال ها نکردم.

عملکرد مرکز توانمندسازی بانوان بهبود یافته از اعتیاد در یک نگاه



طرح آزمایشی مرکز توانمندسازی در «خانه سبز» در حال اجراست

توانمندسازی ۸۰ بانوی بهبود یافته از ابتدای سال

از ابتدای سال چند بانوی بهبود یافته را آموزش داده ایم؟ حدود هشتاد نفر. این نکته را هم مدنظر داشته باشید که اگر خودشان متقاضی خروج باشند یا خانواده هایشان برای تحویل مراجعه کنند، از لحاظ قانونی امکان نگهداری آن ها را نداریم. هشتاد نفر کم نیست؟ ما بر کیفیت کار متمرکز شده ایم. تک تک این مددجوها مستقیم با مشاور و روان شناس هم کلام می شوند و راهکار درمانی می گیرند. ضمن اینکه دوره، آزمایشی است و ما عجله ای برای توسعه آن نداریم. یک فرد ممکن است چند سال طول بکشد تا معتاد متجاهر شود. برای بهبودی و درمان و بازگشت او، زمان لازم است و صبر می خواهد، موضوعی که در دستگاه های اجرایی کمتر به آن توجه می شود. اعتقاد داریم رسیدن به نتیجه صد درصدی در کوتاه مدت، شدنی نیست.

رصد شود. پیگیری های حقوقی برای هویت فرد و صدور شناسنامه و کارت ملی، حساب بانکی و... از کارهایی است که با کمک بهزیستی انجام می شود. ظرفیت پذیرش مرکز چقدر است؟ برای هر دوره سه ماهه، حداکثر چهل نفر. چه شد که تمرکز این مرکز را بر سر خانم های بهبود یافته گذاشتید؟ اول اینکه به صورت تجربی، احتمال بازگشت خانم ها را بیشتر دیدیم. دوم اینکه نقش خانم هادر خانواده خطر تر است، به این معنا که اگر خانمی معتاد بهبود پیدا کند و به جامعه برگردد، می تواند نقش مؤثرتری ایفا کند. سوم اینکه جامعه و خانواده ها اعتیاد خانم ها را سخت تر می پذیرند و آن ها پس از بهبود با چالش های بیشتری برای بازگشت رو به رو هستند. ضمن اینکه آسیب پذیرترند و وقتی پذیرفته نشوند، در معرض آسیب های بیشتری قرار می گیرند.

می کنیم اعتماد به نفسشان را برگردانیم و شخصیتشان را بازیابی کنیم تا به جامعه برگردند. مهارت های شغلی چطور؟ بله، جزو برنامه هایمان هست. چون این مرکز به صورت شبانه روزی فعال است. بخشی از روز بانوان بهبود یافته را به مهارت آموزی اختصاص می دهیم تا بتوانند با سرمایه کم، درآمد حداقلی داشته باشند و به استقلال اقتصادی برسند. ضمن اینکه پس از بهبودی تا مدتی ممکن است امکان انجام کارهای سنگین و نیازمند تمرکز را نداشته باشند. خیاطی مبتدی و زودبازده، صحافی و... را با همین رویکرد انتخاب کردیم. کدام دستگاه ها در کنارتان هستند؟ اکنون فقط بهزیستی، طبق دستور العمل های موجود، معتادان بهبود یافته پس از ترک اعتیاد و بازگشت باید زیر نظر مرکزی با عنوان «مورد»، باشند تا وضعیتشان به صورت مستمر

توانمندسازی را راه اندازی کردیم. برایشان دوره های چند ماهه برگزار می کنیم. اولویت نخستمان توانمندسازی فرهنگی و اجتماعی این افراد است. جمله آخر را بیشتر توضیح می دهید؟ مطالعه و تجربه ارتباط ما با این بانوان نشان می دهد که اولین نیاز آن ها پس از بهبود، ارتباط دوباره با خانواده و جامعه است. اما نمی توانند. پس به ناچار به جمع های سابق برمی گردند. دوباره لغزش می کنند و اعتیاد دامنه اشان رامی گیرد. برای همین روی توانمندسازی فرهنگی و اجتماعی تمرکز کردیم. برای این هدف چه برنامه ای دارید؟ به طور مثال با کمک روان شناسان، مهارت های زندگی و نه، گفتن را یاد می دهیم. بعضی از این افراد بیان خوبی ندارند و به علت ادبیاتشان طرد می شوند. برای بهبود این ضعف هم آموزش هایی داریم. تلاش

شهامت | اعتیاد، دستگیری، اعزام به کمپ های ماده ۱۶، ترک کردن، آزاد شدن و دوباره اعتیاد، دستگیری، اعزام به کمپ های ماده ۱۶ و... قصه بسیاری از معتادان متجاهر، تکرار این دور باطل است. مثلاً همین بانویی که سوزه گزارش امروزمان شد، حدود یک سال و نیم از عمرش را در کمپ های اجباری گذرانده است. یک جای کار ایراد داشت، ایرادی اساسی که نمی گذاشت هزینه های سنگین فرایند یاد شده به بازگشت این افراد به جامعه منجر شود. مهدی ابراهیمی، معاون اجتماعی و مشارکت های سازمان اجتماعی و فرهنگی شهرداری مشهد، از تجربه های کارشناسانه ای می گوید که بر همین نکته اذعان داشته و به اجرای منسجم برنامه ای منجر شده است که جزئیات آن را در گفت و گویی کوتاه شرح می دهد. این طور شنیده ایم که به مجموعه فعالیت های خانه سبز شهرداری، مرکز توانمندسازی هم اضافه شده است. در این مرکز چه هدفی را دنبال می کنید؟ در گذشته هم این رویکرد را داشتیم، ولی از ابتدای امسال به صورت متمرکز برای تعدادی از بانوان بهبود یافته از اعتیاد، مرکز

گفت و گو

